



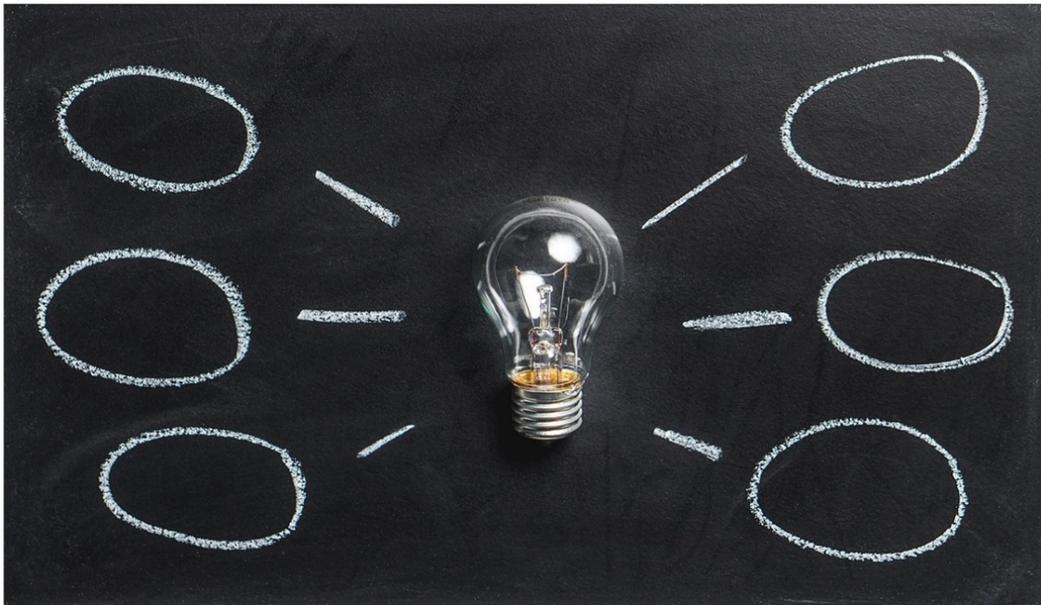
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

تحلیل در فلسفه

مفهوم و روش

لطفعلی راجی

۳



آبان 1397

با آنچه در دو قسمت قبلی طرح و عنوان شد نسبتاً درک روشن‌تری از مفهوم و روش تحلیل و ابهامات و پیچیدگی‌های این مفهوم و روش داریم. همان‌طور که توضیح داده شد، سنخ‌های مفاهیم را می‌توان تا حدودی رضایت‌بخش به‌گونه‌ای تحلیلی و مستدل تفکیک و مشخص کرد ولی نمونه‌های سنخ‌ها را که بی‌شمار هستند نمی‌توان درست تفکیک و آنها را دقیق مشخص کرد. حتی جمع‌آوری تمامی نمونه‌های سنخ‌ها ممکن نیست. مگر این‌که در فواصلی این کار پی‌گیری و انجام شود و تداوم گیرد. به این نکته‌ی نه چندان کم‌اهمیت باید توجه کافی کرد که بکارگیری کلمات و مفاهیم توسط کاربران یک زبان طبیعی و یا مصنوعی روند و پروسه‌ای باز و خلاق دارد که انتها و مرزهایی قابل تشخیص و محدودشدنی ندارند. زبان‌ها تکاملی دارند که تکامل فرهنگی کاربران آن زبان است و مدام کلمات و مفاهیم و کاربردهای آنها کسر یا اضافه می‌شود. برخی از کلمات و مفاهیم و کاربردها خفیف و ملغی می‌شوند و برخی تقویت می‌شوند و گسترش می‌یابند و یا تازه ابداع می‌شوند. تکامل و دگردیسی زبان گذشته و حال و آینده‌ای دارد و در بستری عینی، اجتماعی، طبیعی و فرهنگی با مناسبات اقتصادی-سیاسی-امنیتی جریان دارد که کاربران آن زبان در آن زیست و زندگی و فعالیت می‌کنند. مفهوم و روش تحلیل نیز جدا و منفک از این تکامل نبوده و نیست و نمی‌تواند باشد.

برای توضیح مفهوم و روش تحلیل در فلسفه و علوم وابسته می‌توان مفاهیم و روش‌های دیگری را نیز که در مجاورت و یا در مقابل مفهوم و روش تحلیلی هستند مورد توجه قرار داد. این مقایسه مفید است چرا که معانی و کاربردهای مفاهیم و روش‌ها بقولی اصولاً از مجاور و کنار می‌آیند¹: معنی و کاربردهای یک واژه یا مفهوم یا روش در تفکیک و مرزکشی با باقی واژه‌ها و مفاهیم و روش‌ها قابل شناسایی می‌شود هرچند که این آشنایی آن‌گونه که مطلوب است صورت نمی‌گیرد. یک واژه یا مفهوم یا پدیده را در بافتاری که در آن جای دارد در مقایسه می‌توان درست تشخیص داد و نه تک و منفک از باقی واژه‌ها و مفاهیم و پدیده‌ها و بافتارهای مشابه². روش تحلیلی در فلسفه را می‌توان از سه سمت با سه مفهوم و روش دیگر در فلسفه به‌گونه‌ای اجمالی مقایسه و مرزکشی کرد³:

تحلیلی مقابل جستاری

تحلیلی مقابل پدیدارشناسانه

1. معانی واژه‌ها و کلمات را بگونه‌ای سلبی در تفکیک و مرزبندی کردن‌شان با باقی واژه‌ها و کلمات می‌توان دریافت و درک کرد. این نظر را فردینان دسوسور با جملاتی دیگر بیان کرده است.

2 برای آشنایی بیشتر با این موضوع نه چندان کم‌اهمیت مراجعه به نظرات فرگه و اندیشمندی که در باره‌ی تئوری بافتار فعالیت تحقیقی کرده‌اند توصیه می‌شود. منظور از تئوری بافتار:

Kontexttheorie

است.

3 مراجعه کنید به کتاب نامبرده در زیرنویس ۱۶:

Analytisch versus Essayistisch

Analytisch versus Phänomenologisch

Analytisch versus Hermeneutisch

تحلیلی مقابل تأویلی

در یک متن جستاری عموماً ایده‌های زیادی طرح می‌شوند که کوتاه و سطحی به آنها پرداخته می‌شود. در یک جستار روی یک موضوع و بررسی آن تمرکزی جدی و ممتد جریان ندارد و تداعی کردن کنش ادراکی- زبانی محوری در متن جستاری است و زبانی که با آن تداعی می‌شود همچون امری بدیهی و پیش پا افتاده پذیرفته و بکار برده می‌شود. در متن جستاری به منابع نقل قول شده و بررسی آنها توجهی نمی‌شود و نثر شکلی ادبی دارد که موضوعی را روایت‌وار و سهل الوصول بیان می‌کند. باور مستتر در رویکرد و روش و نثر جستاری را می‌توان این‌گونه به‌گونه‌ای کلی مشخص کرد: حقایق را به‌گونه‌ای شهودی و خلاق در سیاقی ادبی می‌توان شناخت. اما در یک متن تحلیلی روی یک موضوع و وجوه و جنبه‌های متفاوت آن موضوع تمرکزی جریان دارد که در آن معنی مفهومی و معنی مصداقی نیز در نظر گرفته می‌شود. از ایده‌ای به ایده‌ای دیگر حرکتی تداعی‌وار عموماً دیده نمی‌شود و به زبانی که با آن در روند اندیشه، گفتگو، بررسی و فلسفیدن، شناخت کنکاش و جستجو می‌شود توجه و دقتی متمرکز می‌شود.

در یک متن پدیدارشناسانه کنش زبانی- ادراکی محوری توصیف‌کردن یک یا چند پدیده روال نثر را مشخص می‌کند و روی زبانی که با آن توصیف می‌شود، تمرکزی چنان جریان ندارد. زبانی که با آن توصیف می‌شود کمابیش همچون امری بدیهی و پیش پا افتاده پذیرفته و بکار برده می‌شود که عموماً با بی‌توجهی و بی‌التفاتی به تفکیک تحلیلی معنی مفهومی و معنی مصداقی صورت می‌گیرد و آن هم با این باور و تکلیف فلسفی که بایستی به خود چیزها توجه کرد و آنها را شناخت. با این باور یا تکلیف در روش پدیدارشناسانه، پدیده‌ها همچون مواردی منفک و جدا از جنبه‌های زبانی - ادراکی‌شان موضوع شناخت قلمداد می‌شوند. در متنی تحلیلی اما تمرکز و دقتی روی زبانی که با آن موضوعی یا پدیده‌ای بررسی می‌شود جریان دارد و روال و روند متن تحلیلی را مشخص می‌کند و اصولاً نیز تفکیک معنی مفهومی و معنی و کاربرد مصداقی در نظر گرفته می‌شود. توجه کافی به این مطلب لازم است که ما انسان‌ها قادر نیستیم منظر و جایگاهی خارج از زبان یا دیدگاهی غیرزبانی اختیار کنیم و به پدیده‌ها عاری از زبانی که آموخته‌ایم توجه و در باره‌شان کاوش کنیم. حواس و ادراک ما انسان‌ها در روند آموختن و آموخته‌شدن یک یا چند زبان مادری از اوان کودکی فرم و شکل دستوری و گرامری و کلامی- ادراکی آن زبان را به‌خود می‌گیرد. در نگرش و رویکرد پدیدارشناسانه این شناخت اساسی نقشی فعال ندارد و برخی از پدیدارشناسان و یا علاقه‌مندان به این مکتب حتی بر این باورند که اندیشیدن بدون زبان ممکن است!

در یک متن تأویلی کنش زبانی- ادراکی محوری تفسیرکردن است و موضوع‌های اصلی تفسیرکردن نیز متون قدیمی و یا جا افتاده‌ای هستند که معروف و اثرگذار بوده‌اند. در این رویکرد و روش باوری کهنه⁴ هنوز فعال است: حقایق در متون قدما موجود است و فقط باید متن آنها را درست تفسیر و اکتشاف کرد. در نثری تحلیلی اما فقط در صورت لزوم به آثار دیگر نویسندگان و بررسی آن پرداخته می‌شود و ارجاع به متنی دیگر به‌عنوان گواهی صدق و اعتبار به‌ندرت انجام می‌شود و دلیلی هم

⁴ SOLA SCRIPTURA " فقط از طریق متن "

در سنت کلیسایی مسیحیت قرون وسطی تأویل روش اصلی برای اکتشاف حقایق در انجیل بود و مکتب تأویلی ریشه در این سنت مذهبی دارد که البته ریشه‌های تاریخی آن به سنت تأویلی کتب مقدس یهودیان برمی‌گردد. این روش در مذاهب دیگر نیز روش اصلی قلمداد می‌شود و از هر گونه بدعت یا نوآوری جلوگیری می‌شود چرا که باور مستتر در این روش وجود تمامی حقایق در آثار قدما است که فقط باید درست آنها را تفسیر کرد.

برای اعتبار قلمداد نمی‌شود و سنجش و نقد تحلیلی آنچه نقل قول می‌شود نیز همواره در دستور کار فلسفی است.

می‌توان به‌گونه‌ای اجمالی سه رویکرد متفاوت با رویکرد و روش و نثر تحلیلی را با کنش‌های ادراکی-زبانی آنها و باور مستترشان مشخص کرد:

در رویکرد و روش و نثر جستاری کنش ادراکی-زبانی اصلی، تداعی‌کردن است. باور مستتر در این روش این است که حقایق را به‌گونه‌ای شهودی و خلاق می‌توان شناخت.

در رویکرد و روش و نثر پدیدارشناسانه کنش ادراکی-زبانی اصلی توصیف‌کردن است. باور مستتر در این روش این است که حقایق را با رجوع و تمرکز روی خود پدیده‌ها و وصف و توصیف آنها و آنهم عاری از جنبه‌های ادراکی-زبانی و کلامی مربوط به آنها می‌توان شناخت.

در رویکرد و روش و نثر تأویلی کنش ادراکی-زبانی اصلی تفسیرکردن است. باور مستتر در این روش این است که حقایق در آثار قدما محفوظ هستند و باید آنها را تفسیر و تعبیر کرد تا حقایق را بتوان شناخت.

در این توضیحات اجمالی و مقایسه‌ی مختصر بایستی به این مطلب توجه کافی کرد که در تاریخ فلسفه و تولید متن فلسفی تداعی کردن، توصیف کردن، تفسیرکردن و تحلیل کردن در کنار برخی کنش‌ها و قابلیت‌های ادراکی-زبانی دیگر جریان داشته و دارند و مقایسه‌ی بالا فقط شمیایی کلی و نه چندان دقیق را رسم می‌کند و هیچ‌گاه بدین معنی نیست که مثلاً در یک متن تحلیلی تفسیری نباید بشود و یا در یک متن تحلیلی تداعی‌ای نبایستی صورت گیرد و یا در یک متن تحلیلی توصیفی نباید کرد و یا بلعکس در یک متن پدیدارشناسانه یا جستاری یا تأویلی به‌هیچ وجه تحلیلی موجود نیست و نباید باشد. برای مثال در جستارهای مونتینی قسمت‌هایی تحلیلی نیز هست یا در برخی از متون هوسرل تحلیل‌هایی دقیق هست و یا در برخی از متون ویتگنشتاین - که به‌عنوان یک فیلسوف تحلیلی شهرت یافته - بسیاری از نظرات با وصف و توصیف‌کردن و تشبیه‌کردن مطرح شده‌اند.

در ادامه با مقایسه و مرزکشی با سه مفهوم و نگرش فلسفی دیگر، مفهوم و روش و فلسفه‌ی تحلیلی را دقیق‌تر می‌توان توضیح داد، چرا که رویکرد و روش فلسفه تحلیلی در پروسه‌ای طولانی با نقد و انتقاد و به چالش کشاندن این سه رویکرد و نگرش فلسفی شکل گرفته است⁵:

تحلیلی در مقابل هولیستی یا به عبارتی دیگر کل‌گرایانه

تحلیلی در مقابل منتالیستی یا به عبارتی دیگر ذهن‌گرایانه

⁵ مراجعه کنید به کتاب نامبرده در زیرنویس ۱۶ و ۵۶.

Analytisch versus Holistisch

Analytisch versus Menatlistisch

Analytisch versus Metaphysisch

تحلیلی در مقابل متافیزیکی یا به عبارتی دیگر مابعدالطبیعی

در نگرش و رویکرد کل‌گرایانه که ریشه‌هایش در شعور و ذهنیتی طفلانه و جادویی و مذهبی و عرفانی قابل تشخیص است این باور مستتر است که صدق و درستی شناخت یک مورد مشخص در گرو و مشروط به شناخت تمامیت و کل تناسب‌ها و روابط آن مورد مشخص با باقی چیزها و موارد است. صدق و درستی در این باور مشخصه‌ی شناخت کل و تمامیت تمامی رابطه‌ها و تناسب‌ها قلمداد می‌شود و نه موارد و اجزای تک و مشخص و منفک. در این نگرش و رویکرد این باور مستتر است که یک کل بیشتر از مجموع اجزای تشکیل‌دهنده همان کل است و این باور را نیز به تمامی موضوع‌ها تسری می‌دهند. با روش و رویکرد تحلیلی فیلسوفانی چون مور و راسل و تحلیل‌هایی انتقادی که دقیق و مستدل بودند این نگرش و رویکرد نئوایدی‌آلیستی مسلط در اوایل قرن بیستم به چالش کشیده شد و فضای فلسفی در دانشگاه‌ها برای رشد و گسترش تجزیه و تحلیل در سنت نومی‌الیستی و تجربه‌گرایی در فلسفه و علوم وابسته، تجدید و گشوده شد.⁶ پروژه‌ی فلسفی اتمیسم منطقی⁷ راسل که در همکاری تنگاتنگ با مور شکل گرفت و پیش رفت، انتقادی فلسفی به کل‌گرایی نئوایدی‌الیسم و نو هگلی‌ها بود که به‌گونه‌ای موفق نیز توانست سلطه‌ی فلسفی‌شان در فضای دانشگاهی را برطرف کند.

در نگرش و رویکرد منتالیستی یا ذهن‌گرایانه هیجان‌ات و احساسات و تصورات و انگیزه‌ها و تفکرات با شیوه‌ی بیان مفاهیم روانشناخت‌گرایانه موضوع و مبنای اصلی درک و شناخت فلسفی و علمی قلمداد می‌شوند. در این نگرش مواد تشکیل‌دهنده‌ی جهان بیرونی و عینی نیز نوعی هستنده‌های روحی-روانی-ذهنی قلمداد می‌شوند. در این نگرش به ساختار و سازه‌های کلامی و زبانی و گرامری تفکرات و غیره، التفات و توجهی نمی‌شود و همچنین به جنبه‌های اندامی، رفتاری و اجتماعی ذهن و ذهنیت بی‌توجهی می‌شود. در شیوه‌ی کاربرد زبان و مفاهیم توسط دکارت، لاک و کانت نوعی منتالیسم و ذهن‌گرایی وجود داشت که در آن بی‌توجهی و بی‌التفاتی به جنبه‌های زبانی، اندامی و رفتاری و اجتماعی بارز بود. مور در مقاله‌ی «رد ایده‌الیسم» با تحلیل بسیار دقیق دگم مرکزی نگرش و رویکرد منتالیستی و ایده‌الیستی را که هستی هستنده‌ها دریافت‌های حسی⁸ هستند به چالش کشید.

در نگرش و رویکرد متافیزیکی بسیاری از ادعاها و تزهای فلسفی و مدعیات بدون مبنا و اساسی قابل آزمون و آزمایش و مشاهده‌ی تجربی مطرح و رایج هستند. در این نگرش و رویکرد نوعی عقل‌گرایی گمانه‌ای مزمن وجود دارد که برای مثال به‌وجود و امکان احکام ترکیبی پیشینی و ماقبل‌تجربه باوری متوقع دارند. ارجحیت و ضرورت مشاهده‌ی تجربی و آزمون در مدعیات فلسفی نگرش و رویکرد متافیزیکی امری جنبی و ثانوی و عموماً نیز علی‌السویه است. اگر چه مطالب منطق و علوم ریاضی نیز به‌گونه‌ای مستقیم قابل مشاهده‌ی تجربی و آزمایشگاهی نیستند و مبنای آن انسجام انتزاعی و مستدل در استنتاج عقلی است ولی این مطالب فرمال و صوری هستند و غیرمستقیم نیز می‌توان آنها را آزمود و به‌گونه‌ای تجربی سنجید. بسیاری از مدعیات مطرح نگرش و رویکرد متافیزیکی از نظر تجربی و استانداردهای علوم تجربی آزمون‌پذیر نیستند و مبنایی صرفاً عاطفی و

⁶ مراجعه کنید به کتاب تأثیرگذار مور برای اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر در نقد و انتقاد این نگرش:

Moore, George Edward: Principia Ethica: Kapitel I.20-23. S. 63-72: Erweiterte Ausgabe. Aus dem Englischen übersetzt und herausgegeben von Burkhard Wisser. Reclam, Stuttgart 1984

⁷ Logischer Atomismus

⁸ Esse est percipi

خردورزانه و گمانه‌ای⁹ دارند و با مشاهده و آزمایش تجربی قابل آزمون نیستند. برای مثال اعتقاد و باور متافیزیکی به ذات و ذات‌گرایی و یا باور به خلقت و پیدایش هستی توسط خالق قادر و دانا یا باور به روح منفک از بدن و نامیرایی آن. شناخت فلسفی و علمی آن‌گونه شناختی است که از نظر عقلی و منطقی و همچنین از نظر تجربی و آزمایشگاهی آزمون‌پذیر باشد و در تباین و همسویی با عقل سلیم¹⁰ باشد. از جمله امکان و وجود احکام ترکیبی ماقبل‌تجربه یا پیشینی در پروژه فلسفی تجربه‌گرایی منطقی¹¹ حلقه‌ی وین و از جمله کارناپ نقد و تحلیل بسیار دقیقی شده و نشان‌دهنده می‌شود که بسیاری از مدعیات و مشکلات نگرش و رویکرد ایده‌آلیستی و متافیزیکی ناشی از درک سطحی و اشتباه زبان و منطق زبان و مفاهیم بکار برده‌شده در آن مدعیات متافیزیکی است.

با این توضیحات مختصر درباره‌ی آن سه ذهنیت و شعور که فیلسوف‌هایی متعدد و متفاوت به نقد و تحلیل انتقادی آنها پرداخته‌اند¹² ما با اپوزیسیون و تقابلی آشنا می‌شویم که به فرهنگ و رویکرد فلسفه‌ی تحلیلی از نظر تاریخی در جنبه‌های گوناگون انسجامی نسبی داده‌اند، هرچند که تنوع و تفاوت زیادی در میان اندیشمندان و فیلسوفان با رویکرد و روش و نگرش تحلیلی و انتقادی وجود دارد. مضاف بر این، آن سه نگرش یا ذهنیت نامبرده هنوز رایج و شایع و مطرح هستند و با تفاوت‌ها و تغییراتی هنوز همان موضع‌گیری‌ها و استدلال‌ها در آثار برخی از فیلسوفان و نویسندگان مطرح می‌شوند که در قالب مفاهیم تازه عرض اندام می‌کنند. به عبارتی دیگر نقد و تحلیل انتقادی سه نگرش و ذهنیت هولیستی، منتالیستی و متافیزیکی همچنان سه جبهه‌ی اصلی نقد و سنجش فلسفی و علمی رویکرد و اندیشه و فلسفه‌ی تحلیلی هستند.

توضیحات اجمالی فوق در بُعد تاریخ فلسفی شکل‌گیری فلسفه‌ی تحلیلی در دو قرن اخیر بود که به فهم و درک روشن‌تر رویکرد انتقادی-تحلیلی به آن سه ذهنیت و شعور می‌تواند کمک کند ولی به فهم و درک مفهوم و روش تحلیلی در جنبه‌ی منطقی و فلسفی با محتوای متمرکز روی موضوع بحث کمکی چندان نمی‌کند. از این رو نگاهی دقیق‌تر به آنچه در باره‌ی مفهوم و روش تحلیلی در دو قسمت قبلی این نوشته شد می‌کنیم.

⁹ spekulativ

¹⁰ Common Sense

¹¹ Logischer Empirismus

¹² از جمله مراجعه کنید به سه مقاله‌ی خواندنی و اثرگذار زیر:

Ryle, Gilbert: Systematically misleading Expressions, Proceedings of the Aristotelian Society 1931.
Deutsch: Systematisch irreführende Ausdrücke. In: Sprache und Analyse. VR Kleine Vandenhoeck Reihe.
Göttingen.

Carnap, Rudolf: Überwindung der Metaphysik durch logische Analyse der Sprache. In: Erkenntnis 2,
(1931/32) S. 219-241

Quine, Willard Van Orman: On what there is. In: From a logical point of view. Was es gibt. In: Von
einem logischen Standpunkt. S.9-27. In: Neun logisch-philosophische Essays. Ullstein Materialien,
1979

برای این‌که با تمرکز روی مفهوم و روش تحلیل، ابهامات و پیچیدگی‌ها را در ادامه مرزبندی و مشخص کنیم به یک پرسش باقی‌مانده از قسمت اول این نوشته توجه می‌کنیم:

رابطه‌ی منطقی و معناشناختی تحلیل‌شونده (آنالیزانوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) چیست و چگونه رابطه‌ای می‌تواند باشد؟

این پرسش را می‌توان این‌گونه پاسخ داد:

رابطه و تناسب تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر وابسته به موضوعی که آن را می‌خواهیم تحلیل کنیم در یک **طیف منطقی و معناشناختی** می‌تواند رابطه‌ها و تناسب‌های زیر باشد:

اینهمانی: تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده اینهمان هستند.

همانگویی: تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده همانگو هستند.

ترادف: تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده مترادف هستند.

هم‌ارزی: تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده هم‌ارز هستند.

هم‌سنخی: تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده هم‌سنخ هستند.¹³

گاهی در یک تحلیل ما به درجه‌ی دقت و تمرکز زیادی می‌توانیم تفکیک کنیم و مشخص کنیم و به این دلیل چون زبان و تسلط به زبانی که با آن تحلیل می‌کنیم و آشنایی و شناخت‌مان از موضوع تحلیل این امکان را در اختیارمان می‌گذارد. در این‌صورت برای آن تحلیل می‌توانیم تناسب دوشروطی‌ای را بدست آوریم که ارزش منطقی آزمون آن صدق است. این‌گونه تحلیل را می‌توان نوعی تعریف نیز قلمداد کرد که تعریف‌گر و تعریف‌شونده¹⁴ آن نیز قرینه هستند. در این حالت رابطه و تناسب تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده در یک تحلیل در سطوح دقیق این طیف قرار دارد:

اینهمانی-همانگویی-ترادف. که آنرا بخش برین طیف تناسب‌های تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده می‌نامم.

البته اینهمانی و همانگویی در این بخش طیف را نمی‌توان با معیارهای فرسخت منطقی یکسان گرفت و از این رو در واقع این دو قسمت از طیف برین تناسب‌های تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده را فقط با تساهل پراگماتیستی می‌توان بکار گرفت.

¹³ مفهوم "هم‌سنخ" هنوز آنچنان که لازم است از باقی مفاهیم تفکیک نشده و نیاز به توضیح و شرح و تحلیل بیشتری دارد. سطحی فعلاً می‌توان این مفهوم را به آن دسته از مفاهیم و واژه‌ها و کلمات اطلاق کرد که شباهت‌های خانوادگی و یا نقاط اشتراکشان از نقاط افتراقشان بیشتر است. در بحث معروف ویتگنشتاین درباره‌ی شباهت‌های خانوادگی مفاهیم و واژه‌ها و کنش‌های زبانی بایستی به این نکته‌ی به‌ظاهر پیش پا افتاده توجه کافی کرد که در موازات شباهت‌های مابین چند مفهوم یا کلمه اولاً تفاوت‌هایی نیز مابین آنها هست و دوماً این دو – تفاوت‌ها و شباهت‌ها – قابل تشخیص و سورگذاری هستند.

¹⁴ Definiens; Definiendum

این دو مفهوم نیز برگردانی رایج هستند ولی رسا و دقیق نیستند.

بسیاری از مفاهیم و یا به عبارتی دیگر بسیاری از موضوعها در این حد قابل تحلیل نیستند و امکان بدست آوردن تناسب دوشرطی با ارزش صدق تحلیل ممکن نمی‌شود. در این حالت تحلیل در سطوح نه چندان دقیق این طیف قرار دارد:

ترادف-هم ارزی-هم سنخی. که آنرا بخش زیرین طیف تناسب‌های تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده می‌نامیم.

در این طیف و تفکیک آن به بخش برین و بخش زیرین حد فاصل و پیوند واژه‌ها و مفاهیم، ترادف آنها می‌ماند و دلیل تقسیم‌بندی این طیف با این تفکیک سیال و مرز پیوسته نیز این است که در مجموعه‌ی واژه‌ها و مفاهیم مترادف ما با زیرمجموعه‌هایی برخورد می‌کنیم که شباهت آنها و امکان استفاده‌ی بدیل‌شان عمومی‌تر و رایج‌تر هستند و یا با زیرمجموعه‌هایی برخورد می‌کنیم که در آن حد رایج و پذیرفته نیستند. از این رو انضمامی و وابسته به نمونه‌های واژه‌های مترادف و مفاهیم مشابه می‌توان این سنخ را - مترادف - پل متصل کننده‌ی طیف برین و زیرین رابطه‌ها و تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) محسوب کرد و هر بار مشخص و انضمامی واژه و مفهوم مترادف را آزمود و سنجید که آیا بکارگیری آن در جمله و بافتاری دیگر بجا و درست است یا نه و معنی و منظور را کامل می‌رساند و درست هم فهمیده می‌شود یا نه. برخی از واژه‌ها و مفاهیم مترادف آن‌گونه بومی یک زبان شده‌اند و بکار گرفته می‌شوند که درجه اطمینان به آنها در بکارگیری بدیل و جایگزین نزدیک به یک همانگویی و یک اینهمانی است. به این بایستی توجه کافی کنیم که وقتی از واژه‌ها و مفاهیم مترادف صحبت می‌کنیم منظور نمی‌تواند یکسانی تمامی جنبه‌های دو واژه یا مفهوم باشد ولی تا آن حد که در چند جمله‌ی دیگر و بافتار دیگر بتوان به‌عنوان بدیل از آن استفاده کرد. شرط حفظ‌الصدق بودن و ماندن واژه‌های مترادف را نمی‌توان به تمامی جملات و بافتارها تعمیم داد و این شرط را نمی‌توان مقیاس اصلی برای تمامی واژه‌ها و کلمات و اصطلاحات و مفاهیم مترادف قلمداد کرد. شرط حفظ‌الوقف ماندن در مقایسه به کاربرد زبان و پراکسیس تحلیل نزدیک‌تر است ولی این شرط نیز به تنهایی کافی نیست. مفهوم مترادف را بایستی تفکیک کرد و آن را تحلیلی تا حدود ممکن انضمامی با نمونه‌هایی به‌عنوان مثال مشخص کرد. بنابراین بجا و درست است که مفهوم مترادف را به دو بخش کلی تفکیک کنیم:

ترادف تام¹⁵

و

ترادف جزئی¹⁶

در اینجا مختصر می‌توان این دو مفهوم را این‌گونه توضیح داد:

ترادف تام، به آن زیرمجموعه‌های مجموعه‌ی واژه‌های مترادف اطلاق می‌شود که کاربرد و معنی یکسانی¹⁷ دارند و یا به عبارتی دیگر آنها را می‌توان یکسان بکار برد.

¹⁵ Strikte Synonymie

¹⁶ Partielle Synonymie

¹⁷ Bedeutungsgleichheit

ترادف جزئی، به آن زیر مجموعه‌ی مجموعه‌ی واژه‌های مترادف اطلاق می‌شود که کاربرد و معنی مشابهی¹⁸ دارند.¹⁹ و یا به عبارتی دیگر آنها را می‌توان یکسان یا مشابه بکار برد.

برای مثال تعدادی کلمات مترادف با کلمه‌ی «آهسته» را در نظر می‌گیریم:

آرام، بتدریج، بطئی، تائی، درنگ، کند، ملایم، نرم، نرم نرمک، یواش، کم کم

این کلمات به درجاتی متفاوت وابسته به جمله و بافتار به‌عنوان کلمات مترادف در زبان فارسی رایج هستند و بکار برده می‌شوند. این کلمات را می‌توان در یک طیف کاربردی ترادف تام تا ترادف جزئی جای داد که وابسته به جمله و بافتار بکارگیری به‌درجاتی متفاوت قابل فهم و پذیرش هستند و به‌درجاتی متفاوت صدق و وفق دارند. حال این واژه‌ها را در جمله‌ای که درباره‌ی چگونگی سرعت قدم زدن یا پیاده روی است یک به یک بکار می‌بریم و مقایسه می‌کنیم:

دسته‌ی اول:

«آرام قدم بزنیم» و «یواش قدم بزنیم» و «ملایم قدم بزنیم» و «نرم نرمک قدم بزنیم» «کند قدم بزنیم» رایج‌تر و عادی‌تر هستند از جملاتی چون:

دسته‌ی دوم:

«بتدریج قدم بزنیم» و «بطئی قدم بزنیم» و «نرم قدم بزنیم» و «با تائی قدم بزنیم» و «با درنگ قدم بزنیم»، «کم کم قدم بزنیم»

و در مقایسه‌ی کلمات مترادف با «آهسته» این دو دسته واژه‌های مترادف را در جملاتی مشابه می‌توان تفکیک کرد: در جمله‌ی فوق دسته‌ی اول را مترادف تام تلقی می‌کنیم و دسته‌ی دوم را مترادف جزئی. مرز جاری این تفکیک در مثال بالا با حروف اضافه‌ی «به» و «با» تفاوت‌هایی را دربردارد که برای بسیاری از کاربردهای کلمات مترادف در دستور زبان فارسی لازم هستند.

در طیف فوق ترادف تام در بخش برین تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) جای می‌گیرد که نزدیک است به همانگویی و اینهمانی و در بخش زیرین ترادف جزئی جای دارد که نزدیک است به هم‌ارزی و هم‌سنخی. از این رو این طیف را به اختصار و برای درک بهتر می‌توان این‌گونه بسط داد:

طیف کامل تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس):

اینهمانی - همانگویی - ترادف تام - ترادف جزئی - هم‌ارزی - هم‌سنخی

بخش برین طیف تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس):

اینهمانی-همانگویی-ترادف تام

¹⁸ Bedeutungsähnlichkeit

¹⁹ در صفحات بعدی نگارنده به این موضوع برمی‌گردد تا آنرا دقیق‌تر توضیح دهد.

بخش زیرین طیف تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس):

ترادف جزئی - هم ارزی - هم سنجی

نامگذاری رابطه و تناسب‌های تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر با «بخش برین» و «بخش زیرین» البته با واژه‌های دیگری نیز ممکن است.

در تحلیل مفهوم «تحلیلی» بایستی به این مورد مهم توجه کافی کنیم که جملات تحلیلی به دو گونه‌ی کلی قابل تفکیک هستند²⁰:

گونه‌ی اول جملات تحلیلی‌ای هستند که ثابت‌های منطقی یکسانی دارند. ثابت‌های منطقی یا ادات²¹ و سور²²ها از جمله به این دسته از واژه‌ها اطلاق می‌شوند:

«یا»، «و»، «اگر»، «چنین نیست که»، «هر»، «بعضی».

به این دسته واژه‌ها که عنصرهای بنیادی ساخت‌های منطقی هستند لغت‌های منطقی²³ یا اجزای منطقی²⁴ و از آن رو که در همه‌ی نمونه‌ها ثابت می‌مانند ثابت‌های منطقی²⁵ می‌گویند.²⁶

جمله‌ای تحلیلی چون:

هیچ نامتأهلی، متأهل نیست.

در هر وضعیت ممکن صدق می‌کند و نه فقط به این خاطر که معانی «نامتأهل» و «متأهل نیست» یکسان هستند بلکه به دلیل این‌که بر مبنای ثابت‌های منطقی این جمله: «هیچ» و «نا»، نفی و انکار این جمله به تناقض می‌انجامد. این جمله را می‌توان با ثابت‌های منطقی: «اگر... پس»، «چنین نیست که»، «و» به گونه‌ای دیگر جمله‌بندی کرد و نشان داد که صدق آن ربطی به مفهوم «متأهل» ندارد و در هر وضعیت ممکن صدق می‌کند و آن هم به دلیل نوع ثابت‌های منطقی این جمله‌ی تحلیلی و از این رو این جمله‌ی تحلیلی، صدق منطقی دارد که همواره صدق می‌کند. هر واژه‌ی دیگری که در همان قالب مثال بالا جایگزین شود، ارزش صدق‌اش حفظ می‌شود.

²⁰ تفکیک و مثال‌ها از همان مقاله‌ی کواین.

²¹ connective

²² quantifier

²³ Logical words

²⁴ Logical particles

²⁵ Logical constants

²⁶ برای اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر مراجعه کنید به: درآمدی به منطق جدید. ضیا موحد. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ۱۳۹۳. فصل اول.

با این‌گونه جملات تحلیلی که براساس ثابت‌های منطقی بکاررفته در جمله صدق منطقی و یا به‌عبارتی دیگر صدق تحلیلی دارند ما مشکل و ابهامی چنان نداریم و آنها را می‌توانیم در مقایسه به راحتی تشخیص دهیم. این‌گونه جملات در لایه‌ی برین طیف تناسب‌های تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر قرار می‌گیرند که دقیق هستند:

اینهمانی-همانگویی-ترادف تام

ولی گونه‌ی دوم جملات تحلیلی، جملاتی هستند که نه بر اساس ادات و ثابت‌های منطقی به‌کاررفته در جمله، تحلیلی شمرده می‌شوند بلکه بخاطر ترادف جزئی، هم‌ارزی و هم‌سنخی کلمات و مفاهیم بکار رفته در جمله. به‌عبارتی دیگر این‌گونه جملات تحلیلی در لایه‌ی زیرین طیف نامبرده قرار دارند. برای مثال جمله‌ای چون:

هیچ مجردی، متأهل نیست.

در این‌گونه جملات تحلیلی ما با واژه‌های مترادف جزئی و هم‌ارز و هم‌سنخ روبرو هستیم و تحلیلی شمردن این‌گونه جملات بر مبنای ادات منطقی این‌گونه جملات صورت نمی‌گیرد. در این مثال «هیچ مجردی» با «متأهل نیست» هم‌ارزی ادراکی²⁷ دارد و در بسیاری از جملاتی که آنها را به‌عنوان جملات تحلیلی می‌پذیریم ما با این طیف زیرین سروکار داریم. مرزهای مابین مترادف جزئی و هم‌ارز و هم‌سنخ مرزهایی سیال هستند و اگرچه می‌توان سنخ این سه مفهوم را تا حدی تفکیک کرد و آنها را به‌گونه‌ای کلی مشخص کرد ولی نمونه‌های این سه سنخ را که بی‌شمار هستند نمی‌توان با ساز و کار و رسم و رسوم در فلسفه به شکل معاصر، کامل جمع‌آوری و درست تفکیک و دقیق مشخص کرد. از این رو صدق و اعتبار طیف زیرینی که تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) را برای این‌گونه جملات تحلیلی مشخص می‌کند، یعنی:

ترادف جزئی- هم‌ارزی- هم‌سنخی

همواره به چندین مورد بستگی دارد: برای تشخیص نمونه‌های جملاتی تحلیلی که در این بخش از طیف هستند همواره ارجاع به برخی منابع معتبر و دقیق بعلاوه‌ی تبادل نظر با کارشناسان و کاربرانی ماهر در زبان و موضوع مربوطه لازم است. ولی این نیز درستی و نادرستی مورد را در وجه فرسخت منطقی تضمین نمی‌کند. اگرچه کواین در نقد خود از جمله به تعریف و رجوع به منابع معتبر و دقیق ایراد منطقی می‌گیرد و آنرا در استدلال خود منتفی می‌شمارد ولی نگارنده بر این نظر است که اولاً خردمندان نیست که از امکان استفاده از منابع معتبر و دقیق و تبادل نظر با کارشناسان متخصص در موضوعی که تحلیل می‌شود چشم‌پوشی کنیم و آنرا بخاطر عدم اطمینان صد در صد منطقی بی‌راه و بیجا قلمداد کنیم و دوماً خود کواین در همان مقاله وقتی راه حل و بحث کارناپ را که درباره‌ی قواعد معناشناختی هستند نقد می‌کند به این نکته اذعان می‌کند: «ما در واقع به اندازه کافی در باره‌ی معنی مورد نظرمان در باره‌ی "تحلیلی" می‌دانیم که بدانیم جملات تحلیلی صحیح فرض

²⁷ Kognitive Äquivalenz

می‌شوند.»²⁸ و البته این‌چنین فرضی را نیز خود کواین در تمامی آثار فلسفی و منطقی‌اش صحیح قلمداد کرده و از فن و روش تحلیل نیز با مهارتی حرفه‌ای استفاده کرده است.

در بحث و انتقاد کواین از منظر فرسخت منطقی برای مشخص کردن و توضیح دقیق «تحلیلی» نه می‌توانیم به تعاریف اعتماد کنیم و نه به واژه‌ها و مفاهیم مترادف، چرا که این‌دو خود به‌همان اندازه نامشخص و مبهم هستند و قواعد معناشناختی انتزاعی که کارناپ مطرح کرده نیز مشکل را حل نمی‌کند، بلکه آنرا به لایه‌ای دیگر که انتزاعی ست موکول می‌کند که البته برای روشنی و وضوح آن نیز ناگزیر باز باید به زبان روزمره و واژه‌ها و مفاهیم مترادف و تعاریف بازگشت و رجوع کنیم. و این به نظر کواین یک دور و یا یک منحنی دور مانند در استدلال است که از نظر منطقی جای برای ایراد دارد.²⁹ لازم به توضیح مشروح و یادآوری مجدد نیست که انتقاد کواین به جزمی بودن و ماندن تفکیک ناروشن و نامستدل جملات و احکام تحلیلی و ترکیبی از هم بوده است و نه رد و انکار و بی‌فایده‌بودن روش و فن تحلیل یا تجربه‌گرایی. و این انتقاد نیز با معیار فرسخت منطقی در بحثی درباره‌ی تئوری تحلیل طرح شده است. با این تذکر و یادآوری نگارنده امیدوار است که از بدفهمی و کج‌فهمی برخی خوانندگان پیش‌گیری کرده و یا آنرا برطرف کند.

پیشنهاد نگارنده درباره‌ی طیف زیرین و برین تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) اگرچه در جنبه‌ی فرسخت صدق منطقی این بحث و مشکل، راه حلی صد درصد قابل اطمینان نیست، اما موضوع بحث را به‌گونه‌ای پراگماتیستی که به پراکسیس تحلیل نزدیک است روشن و شفاف و قابل درک و استفاده می‌کند. اگر مقیاس را درجه‌ی دقت صدق منطقی بگیریم البته ایراداتی به این پیشنهاد می‌توان وارد کرد ولی هدف و قصد نگارنده در درجه اول روشن کردن و تبیین مفهوم و روش تحلیل در فلسفه است که در آن پراکسیس تحلیل، به‌گونه‌ای متمرکز روی یک موضوع یا پدیده انجام داده می‌شود و نه بحثی با معیار فرسخت صدق منطقی. لازم است به این نکته‌ی به‌ظاهر بی‌اهمیت توجه کافی کنیم که در مباحثی می‌توان و بایستی معیار را صدق منطقی قرار دهیم و در مباحثی آن درجه از انسجام و دقت منطقی به‌گونه‌ای مستدل و میرهن ممکن نیست و بیجا است چون موضوع به کارکردها و کاربری‌های یک زبان طبیعی مربوط می‌شود که در آن کنش‌های ادراکی-زبانی بیشماری توسط کاربرانی بیشمار به‌گونه‌ای اجتماعی و عینی و مجازی در بافتارها و زمینه‌هایی متفاوت و بیشمار بکار برده می‌شوند.

طیف برین تناسب‌های تحلیل‌شونده (آنالیزاندم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) به درجاتی بسیار بیشتر قابل اطمینان و سنجش هستند چون اولاً واژه‌ها و مفاهیم مترادفی که ترادف‌شان تام است پذیرفته و جا افتاده هستند و در برخی جملات تحلیلی دیگر نیز مبنای اساسی ادات منطقی بکاررفته در جملات

²⁸ همان مقاله از همان کتاب: ص، ۳۹.

²⁹ لازم به تذکر است که در مباحث مربوط به تئوری‌های صدق ما با استفاده از تئوری هماهنگی صدق می‌توانیم استدلال کنیم که دورباطل در صورتی که فاصله‌ی آغاز و انتهای توضیح و تحلیل و استدلال مربوطه زیاد باشد از نظر منطقی ایرادی ندارد. منظور از تئوری هماهنگی صدق یا نظریه‌ی هم‌دوشی صدق یا تئوری پیوستگی صدق:

تحلیلی هستند، که راحت می‌توان آنها را تشخیص داد. انتقاد کواین نیز به طیف زیرین تناسب‌های تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده است. هر سه مفهوم مترادف و هم‌ارز و هم‌سنخ مفاهیمی ناروشن و گنگ هستند و بدست‌دادن تعریفی دقیق از این سه مفهوم که به‌گونه‌ای مستدل انفکاک و پیوستگی‌شان را جامع و مانع با توضیح مشروح و تحلیل دقیق نمونه‌هایی برای این طیف مستدل کند، مساله‌ای است که تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد حل‌نشده باقی مانده.

در اینجا نگارنده فقط می‌تواند با بیان نمونه‌هایی مفاهیم طیف تناسب‌های تحلیل‌گر و تحلیل‌شونده را به‌گونه‌ای اجمالی توضیح دهد تا برای خواننده‌ی علاقه‌مند و بدون تخصص در این بحث موضوع قابل فهم‌تر شود:

اینهمانی: دو واژه یا جمله اینهمان هستند اگر و فقط اگر بین آن دو هیچ‌گونه تفاوتی قابل تشخیص نباشد. برای مثال: واژه‌ی «سیب» و «سیب» اینهمان هستند. هریک از این دو نیز با خودشان اینهمان است: سیب = سیب

همانگویی: جمله‌ای همانگواست که همیشه و در هر وضعیت ممکن‌ی ارزش منطقی‌اش صدق بماند. برای مثال: یک سطح مسطح، مسطح است.

مترادف تام: دو واژه در صورتی مترادف تام هستند که معنی یکسانی داشته باشند و کاربرد جایگزین آنها در اکثر جملات ارزش صدق و وفق آن جمله را تغییر ندهد. برای مثال: دو بعلاوه‌ی دو می‌شود چهار. دو به اضافه‌ی دو می‌شود چهار.

مترادف جزئی: دو واژه مترادف جزئی هستند که باهم در معنی و کاربرد مشابهت داشته باشند و کاربرد جایگزین‌شان در برخی جملات و بافتارها درست و در برخی نادرست باشد. برای مثال: تحصیل علم مشکل است اما لذت‌بخش است. یادگیری دانش سخت است ولی کیف دارد.

هم‌ارزی: دو واژه در صورتی هم‌ارز هستند که به‌عنوان معادل ادراکی مشابه در برخی جملات بتوان آنها را بکار برد. برای مثال: آن خانه مدام محیطی تاریک داشت. آن کاشانه همیشه فضایی تیره و تار داشت.

هم‌سنخی: دو یا چند واژه یا مفهوم هم‌سنخ هستند در صورتی‌که در جملاتی با معنی و کاربردی مشابه بتوان به‌گونه‌ای بدیل از آنها استفاده کرد. برای مثال: ارزش سوال کردم چه مدتی‌ست تمرین می‌کند. از او پرسیدم از کی تمرین می‌کند. جویا شدم که چند وقت است تمرین می‌کند.

توضیحات اجمالی بالا و مثال‌ها هر یک جای بحث و نقد و سنجش دارند و طرح‌شان در این نوشته بدین‌گونه فقط بخاطر میسرکردن درک و فهم بهتر موضوع اصلی این نوشته است که مفهوم و روش تحلیل در فلسفه است. نگارنده با طرح آن قصدش بازکردن بحثی در منطق و فلسفه‌ی منطق نبوده است.

جمع‌بندی: در این قسمت از این نوشته با مقایسه و مرکزکشی با روش‌های جستاری، پدیدارشناسانه و تأویلی با جنبه‌ها و ویژگی‌هایی از مفهوم و روش تحلیل آشنا شدیم. در ادامه با مقایسه و مرکزکشی با سه نگرش و رویکرد هولیستی، منتالیستی و متافیزیکی به جنبه‌ها و ویژگی‌هایی دقیق‌تر از مفهوم و

روش تحلیل آشنا شدیم. با طرح یک پرسش در مورد رابطه و تناسب تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر و پاسخی به این پرسش و طرح یک پیشنهاد به طیفی توجه کردیم که تناسب‌های دو بخش تحلیل را مشخص می‌کند. با تفکیک مفهوم مترادف به مترادف تام و مترادف جزئی آشنا شدیم. همچنین تفکیک جملات تحلیلی دارای ادات منطقی از جملات تحلیلی دارای مفاهیم و واژه‌های مترادف (وهم‌ارزو هم‌سنخ) معرفی شد. توضیحاتی اجمالی با چند مثال درباره‌ی طیف برین و زیرین تناسب‌های تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر عنوان شد.

در پایان این نوشتار بیان این مطلب بیجا نیست که برخی موارد این بحث در حد یک اشاره‌ی مختصر باقی مانده‌اند. به برخی موارد مربوط به این بحث و موضوع حتی اشاره‌ای مختصر هم نشده چراکه وزن و حجم این نوشته بیشتر می‌شد. با امید این‌که بیش از حد مفید، سردی و خشکی این نوشتار تحلیلی خوانندگان را کسل نکرده‌باشد و در فرصتی دیگر نگارنده بتواند به‌موارد و مطالب مربوط به این موضوع بپردازد و خوانندگان علاقه‌مند به این موضوع نیز برای مطالعه‌ی چند مقاله‌ای که کوتاه معرفی‌شد، وقت و تمرکز کافی صرف کنند.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-xy>